



اصطلاحاتی مثل نقد سازنده، نقد منصفانه، نقد مسئولانه، نقد دلسوزانه و... چقدر چرت و بی معنی هستند! زیرا چنین آدمی می‌داند نقد در جایگاه اصلی خودش ویرانگر، بنیادین و نابودکننده است. «چرا پیشنهاد سازنده نمی‌دهی» کیلویی چند است؟! به من چه که وظیفه یک حکومت چیست؟! وظیفه من (به‌عنوان یک منتقد) فقط پیدا کردن و نشان دادن خطاهاست. به همین دلیل اگر گزاره‌ای خطاپذیر نباشد، اصلاً علمی و تجربی نیست! تفکر انتقادی مبتنی بر معرفت‌شناسی نسبی است. در این معرفت‌شناسی هیچ «ابژه» و پدیده‌ای واقعاً وجود ندارد؛ زیرا ما فقط با «پدیدارها» مواجه هستیم. یک پدیده چیزی نیست... مگر همان چیزی که در نسبت با باقی پدیدارها مشخص خواهد شد؛ مثلاً جایی مثل «میدان ولیعصر» وجود ندارد... مگر در نسبت با خیابان ولیعصر شمالی و جنوبی و بلوار کشاورز شرقی و غربی و... الی‌آخر. «میدان ولیعصر» فقط یک نشانی است. یک پدیدار است. انعکاس ابژه در ذهن فاعل شناسا. متفکر انتقادی غربی نمی‌آید بگوید این پدیده کمد نیست، آلبالو نیست، صندلی نیست، هویج نیست، شتر مرغ نیست و... الی‌آخر! این مزخرفات نه علم است و



یک متفکر انتقادی می‌داند اصطلاحاتی مثل نقد سازنده، نقد منصفانه، نقد مسئولانه، نقد دلسوزانه و... چقدر چرت و بی معنی هستند! زیرا چنین آدمی می‌داند نقد در جایگاه اصلی خودش ویرانگر، بنیادین و نابودکننده است. «چرا پیشنهاد سازنده پیشنهاد نمی‌دهی» کیلویی چند است؟!

نه تفکر انتقادی! او می‌فهمد که گزاره‌هایی چون: ما مردم دموکراسی را نفهمیده‌ایم... مدرنیسم را نفهمیده‌ایم... ما غرب را نمی‌شناسیم... ما اقتضانات اقتصاد مدرن را نمی‌دانیم... توسعه این نیست که ما تصور می‌کنیم... دیپلماسی این نیست که شما خیال کرده‌اید... شما شعورتان نمی‌رسد لیبرالیسم یعنی چی... شما نمی‌فهمید تکنولوژی یعنی چی و... نه علم و نه شبهه علم؛ اما در اینجا اصلاً معلوم نیست جاهایی مثل بهشت و جهنم وجود دارند... که وظیفه حکومت این نیست مردم را به آنجا ببرد... یا فقط با فرض اینکه وجود ندارند می‌شود از این اباطیل سرهم کرد؟! حدود دویست سال است که یک مشت آدم پرمدعای خودباخته طلبکار... ما را گرفتار «نیستی‌شناسی» کرده‌اند! اگر بنا بود در نسبت بین «توسعه، سعادت و رفاه» خود تفکر انتقادی را نقد کنیم، قاعدتاً باید از نسبی‌گرایی آغاز می‌کردیم و اینکه چه ارتباطی با مفهوم «بی‌همه‌چیزی» دارد. (حالا شما اسمش را بگذار «ایدئولوژی ستیزی»! ذاتاً فرقی نمی‌کند). یعنی چرا وقتی از سطح معرفت‌شناسی آغاز می‌کنیم و ادعا می‌شود «یقین ممکن نیست» با چه ضد و نقیض‌گویی حیرت‌انگیزی مواجه خواهیم شد! آدم حسابی! وقتی می‌گویی یقین ممکن نیست... چطور یقین داری یقین ممکن نیست؟! وقتی تو را وسط روز روشن بیرون ببرم و ببرسم؛ این خورشید را می‌بینی؟ حالا یقین داری خورشید وجود دارد یا ندارد؟ اگر نداری... عزیز دلم، چه کاری از دست من برمی‌آید؟! چشم‌هایت کور است که این خورشید را نمی‌بینی، یا مغزت از کار افتاده است؟! هرکدامش که باشد یا نباشد... تقصیر من چیست؟! برو هر وقت یقین پیدا کردی این خورشید وجود دارد و علیت بدیهی است و جمع نقیضین محال است و... «یقین ممکن است» بیا گفت و گورا ادامه بدهیم. گزاره «فقط تجربه ارزش و اصالت دارد» خودش از جنس تجربه است؟ مثلاً این گزاره از جنس گزاره‌های زیست‌شناسی و فیزیکی و شیمیایی و... است؟ پس خودش چه ارزشی دارد؟!

وگرنه خیلی مانده است که به این نقطه از اختلاف نظرمان برسیم که آیا عقیده‌داری بهشت وجود دارد و ادعا می‌کنی وظیفه یک حکومت این

